

بوی مهر بوی مهریانی

ماه مهر حال و هوای خاص خودش را دارد. فرق نمی‌کند چند ساله باشی، زن باشی یا مرد! هر سن و سالی که باشی، در هر طبقه اجتماعی که قرار بگیری، بوی مهرماه، می‌بردت به گذشته.



مرجان همایونی: ماه مهر حال و هوای خاص خودش را دارد. فرق نمی‌کند چند ساله باشی، زن باشی یا مرد! هر سن و سالی که باشی، در هر طبقه اجتماعی که قرار بگیری، بوی مهرماه، می‌بردت به گذشته.

به میز و نیمکت‌های چوبی مدرسه؛ به شوق خریدن کتاب و دفتر و کیف و کفش؛ بالا و پایین کردن خیابان‌ها، برای یافتن کیف دلخواه با همان عکس شخصیت کارتونی خاص؛ خریدن نایلون و کاغذ کادو برای جلد کردن کتاب و دفترها. اما مهرماه برای بعضی‌ها خاطرات خوبی به همراه ندارد؛ برای آن بچه‌هایی که وقتی روزهای آخر شهریور می‌شود و دوستانشان از خریده‌هایشان می‌گویند، آنها با حسرت به صحبت‌هایشان گوش می‌دهند. برای آنها که چند سال یکبار کیف و کفش عوض می‌کنند و لباس‌های کهنه خواهر و برادرشان را به تن می‌کنند؛ برای آنها که با دیدن لوازم‌التحریر همکلاسی‌شان آهی از نهادشان بلند می‌شود؛ آهی که هیچ درمانی جز سکوت ندارد. شاید باید بیشتر از کودکان بی‌بضاعت نوشت. از حسرت‌هایشان، از نداشتن‌هایشان، از آرزوهایشان و عزت نفس‌هایشان؛ از آنچه دیدند و فرو خوردند و لب باز نکردند؛ از آنچه شنیدند و به روی خود نیاوردند. سبقت مجاز دلش می‌خواهد با این گزارش به خیلی از این کودکان لوازم‌التحریر مدرسه و کیف و کفش هدیه بدهد؛ هدایای، که شاید جزء هفت‌ه‌ه‌ه انسان، است ه هج معنای، دنگ، نداد.

«مادرم پول ندارد، من چطور می‌توانم از او توقع داشته باشم که برایم کیف نو بخرد». نویدسکوت می‌کند. شاید تلاش دارد بغضش را فرو بخورد. هرچه هست زمانی طول می‌کشد تا به صحبت ادامه دهد؛ «4 سال است یک کیف دارم؛ گاهی اوقات به‌خودم می‌گویم عجب کیف جان‌سختی است، از دست من خسته نشده!» لبخند می‌زند، سرش را پایین می‌اندازد. نگاهش به کفش‌هایش دوخته شده است؛ کفش‌هایی که رنگ و روی خود را باخته‌اند و از سیاهی به طوسی تغییر رنگ داده‌اند؛ «یک سال و نیم است که کفش نخریده‌ام، بچه‌ها هرماه یک کفش پایشان می‌کنند، آن هم چه کفش‌هایی؛ رنگ و وارنگ. دل آدم را می‌برد. خب، وضع مالی‌شان خوب است، حتی آنهايي که مسافت خانه تا مدرسه‌شان کم است سرویس می‌گیرند اما من باید پیاده بروم، به همین دلیل نیم ساعت زودتر از خانه بیرون می‌آیم تا دیر به مدرسه نرسم. تازه این همه ماجرا نیست، لباس‌های دست دوم من که کهنه و مندرس شده، هیچ وقت دور ریخته نمی‌شود. برادر کوچک‌ترم از آنها استفاده می‌کند. او هم دلش می‌خواهد که لباس نو بپوشد اما پدرم یک کارگر ساده است و وضع مالی خوبی ندارد. او مریض است و حتی پول ندارد که خرد ده ه دکت خمدش، ا داخت کند.»

عرفان 9 سال دارد. شیطنت از چشم‌هایش می‌بارد. شاد است و می‌خندد اما همین که سراغ مدرسه را از او می‌گیرم غم به صورتش حمله می‌کند. لبخند محو می‌شود؛ «دوست داشتم هر چي آنها دارند من هم داشتم باشم. نمی‌دانید دفترهایشان چقدر قشنگ است.» این جمله را با حسرت می‌گوید طوری که دل آدم می‌گیرد از اینکه نوشتن برای او در دفتری با رنگ و لعاب، به رویایی دست نیافتنی تبدیل شده است؛ «عکس قهرمان‌های کارتونها رویش است. وقتی دوستم حواسش نیست یا پای تخته می‌رود، یواشکی دستم را روی شکل‌های برجسته دفترش می‌کشم. بعضی از شکل‌ها انگار تغییر می‌کند. دفترش آدم را شاد می‌کند اما وقتی ما برای خرید دفتر می‌رویم همیشه بابام ارزان‌ترین دفتر را انتخاب می‌کند. گاهی اوقات هم ما را به مغازه‌های عمده فروشی می‌برد، دفترهایمان اصلا ریخت و قواره ندارد. من رویم نمی‌شود آنها را از کیفم بیرون بیاورم. میثم، همان پسری که کنار دستم سر کلاس می‌نشیند هر روز یک جور وسیله می‌آورد. آنقدر دلم می‌خواست من هم مثل او از آن لذت ببرم اما نمی‌توانم.»

دست‌هایش پینه بسته، هنوز دوران کودکی اش را سپری می‌کند. خیلی داشته باشد یا 8 یا 9 سالش است اما بریدگی روی دست‌هایش حکایت از کار او دارد؛ «باید کار کنم تا برای مدرسه رفتن پول داشته باشم. امسال کلاس سوم می‌روم. بچه‌ها مدام مرا مسخره می‌کنند، می‌گویند دست‌هایت یکجوری است. خب، وقتی کارتن جمع می‌کنی دست آدم اینجوری می‌شود. یک کیلو کارتن را هزار تا هزار و 500 تومان می‌فروشیم. دلم کفش می‌خواهد.» ابوالفضل این جمله را که می‌گوید، حرکتی به پاهایش می‌دهد. سعی دارد با این حرکت پارگی کفش‌اش را مخفی کند تا ما متوجه آن نشویم؛ «اما پول برای خرید کفش نداریم؛ ما چند تا خواهر و برادریم، برای همین هم پول زیاد نداریم. دوستانم مدام به من پز وسایلشان را می‌دهند. من هم دلم می‌خواهد؛ چرا آنها باید داشته باشند ولی من نه؟ درس من که بهتر از آنهاست ولی هم‌کلاسی‌هایم لوازم‌التحریر خوب دارند. هر دفعه هم که یک نمره عالی می‌گیرند پدر یا مادرشان برای آنها یک وسیله می‌خرد اما من خیلی عالی هم بگیرم کسی نیست که برایم چیزی بخرد. دوست داشتم من هم جایزه می‌گرفتم اما ...»

«حرصم می‌گیرد، وقتی هر چه برای مدرسه می‌خرم باید اشتراکی باشد؛ حتی مداد رنگی‌هایم.» حمیدیکه دیگر از کودکانی است که پدرش را سال‌ها پیش از دست داده و فقر مالی گریبانگیر مادر و برادرش است؛ «مثلاً مدارنگی‌ها یا دفتر نقاشی‌ام را با برادرم شریکی استفاده می‌کنم. مادرم پول ندارد که برای هر دوی ما وسیله بخرد. از این کار خیلی حرص می‌خورم اما چاره‌ای نیست. وقتی پول ندارم که با آن وسیله بخری مجبوری همین کار را انجام دهی. می‌دانید آخرین باری که کیف جدید گرفتم کی بود؟ 2 سال پیش. خودم که نخریدم، یک روز مدیر مدرسه مرا صدا کرد و به من کیف داد اما کیف را اصلاً دوست نداشتم. دلم کیف دیگری می‌خواست. همان کیفی که پشت ویتترین مغازه اکبرآقا بود. هر روز تابستان صبر می‌کردم تا مغازه اکبر آقا باز شود و من به بهانه‌های مختلف از جلوی ویتترین مغازه اش رد می‌شدم و کیف را دید می‌زدم. مدام خودم را با آن کیف تصور می‌کردم؛ کتاب‌هایم را داخل کیف می‌گذاشتم و آن را روی شانهم می‌انداختم و به مدرسه می‌رفتم. اگر آن کیف را داشتم، پیمان و کیان و ساسان دیگر مسخره‌ام نمی‌کردند. آنها مدام مرا به‌خاطر ساده بودن کیفم مسخره می‌کنند، چنین کیفی را چه کسی دستش می‌گیرد، کیف‌های آنها خیلی باکلاس است. کیف ساسان چرخ دارد. آن را روی زمین می‌کشد و از صدای چرخ‌هایش یک حس به آدم دست می‌دهد؛ دل آدم قنچ می‌رود. اما خب، من هیچ وقت نمی‌توانم این حس را برای خودم داشته باشم؛ همین کیف من، خیلی معمولی است.»

مدارس و خیرین با فرارسیدن مهرماه، به بهانه‌های مختلف کار خیرشان را آغاز می‌کنند و سعی می‌کنند کودکان و نوجوانانی را که از نظر مالی برای خرید مشکل دارند تحت پوشش قرار دهند. کادویی که میلاد پارسال از مدرسه‌اش گرفت یک کیف بود. کیفی که قشنگ بود اما با سلیقه او جور در نمی‌آمد؛ حمید می‌گوید: «نصف جزء 30 قرآن را حفظ هستیم؛ برای همین هم یک سال و نیم پیش بود که مرا به دفتر مدرسه صدا کردند و یک کیف به من هدیه دادند. کیفی که به من دادند خیلی قشنگ است. چون وضع مالی ما خوب نیست مجبور بودم همان کیف را استفاده کنم. الان حدود 2 سالی از داشتن آن کیف می‌گذرد و کیفم خیلی کهنه شده است. بچه‌ها مدام مسخره‌ام می‌کنند که کیفم کهنه است. البته مدرسه به‌غیر از کیف، 2 سال قبل کاپشن هم به من هدیه داد اما برایم بزرگ بود، تازه الان دارد اندازه‌ام می‌شود که خیلی کهنه شده است. رنگی هم نیست، ولی دوستانم کاش می‌خواستند، رنگی است. ه، سا، هم یک رنگ می‌دهند.»

می‌خواهم دکتر شوم
حامد نه تنها از نداشتن‌هایش گلایه ندارد و ناراحت نیست بلکه به آن افتخار هم می‌کند؛ «درسته که کتاب‌های برادرم را به مدرسه می‌برم چون پول نداریم اما اینها که عیب نیست. چه ایرادی دارد، اینجوری صرفه‌جویی می‌کنیم. حتماً که نباید کتاب نو داشت. ما اصلاً هیچ مشکلی نداریم. این موارد را هم که شما به آن مشکل می‌گویید چند سال دیگر حل می‌شود. می‌خواهم دکتر شوم تا حسابی پول در بیاورم و به مادرم بدهم. مرد خانه من هستم و هیچ نیازی هم به کمک دیگران نداریم. خودم حواسم به مادرم هست. اگر یک وقت کسی حرفی بزند، به او نمی‌گویم تا دلش نشکند. در عوض خیلی زود دکتر می‌شوم و با مادرم بخت‌بازها را می‌خوم.»
شهریه 250 هزار تومانی

اما بعضی دانش‌آموزان با بضاعت مالی پایین با مشکلی بزرگ‌تر مواجه هستند؛ شهریه و هزینه کتاب که باید به مدرسه پرداخت کنند. امید 15 سال دارد. غم او تهیه 250 هزار تومانی است که باید برای شهریه اش پرداخت کند؛ «اینکه پول نداشته باشم تا لباس نو و کیف جدید بخرم برایم سخت نیست. هیچ وقت هم شکایت نکرده‌ام تا مادرم شرمندهام نشود. اما گاهی اوقات من شرمنده مادرم می‌شوم. هر سال باید حدود 250 هزار تومان برای شهریه مدرسه و هزینه کتاب پرداخت کنیم و مادرم توان پرداخت این پول را ندارد. برای همین اگر بشود این هزینه را قسطی می‌دهیم. گاهی اوقات هم هزینه را خودم پرداخت می‌کنم. تابستان‌ها در یک مکانیکی کار می‌کنم و حقوقم را برای شهریه مدرسه‌ام نگه می‌دارم. حقوقم به اندازه شهریه است و نمی‌توانم وسایلی دیگری خریداری کنم. نداشتن این وسایل برایم زیاد مهم نیست اما دلم می‌خواست من هم مثل خیلی از دوستانم دوچرخه داشتم تا با دوچرخه به مدرسه می‌رفتم یا حتی تابستان‌ها برای رفتن به سر کار مجبور نبودم این همه راه ساده بدم.»

لبخندی که اعضای باشگاه سبقت مجاز می‌سازند
با آغاز مهر ماه، غم کودکان نیازمند سرزمینمان به دلان نشست. آن دسته از کودکانی که با نداشتن دست و پنجه نرم می‌کنند؛ دانش‌آموزانی که اگر اینک همراه و پشتیبانی داشته باشند در آینده سرمایه‌های جامعه می‌شوند، کودکانی که می‌شود از همین حالا در مسیر آینده کمک‌شان کرد. آنها نیازمند کمک هستند؛ از مداد و دفتر گرفته تا کیف و کفش و لباس... ما باز هم می‌خواهیم دست به‌دست هم دهیم؛ فرقی ندارد چقدر و چه اندازه؛ چراکه ایمان داریم مهم‌تر از هر کار خیری ترویج نگرش خیر و گسترش خیراندیشی در جامعه است. حال اعضای باشگاه سبقت مجاز هم‌شهری با کمک یکدیگر طرحی را پیگیری می‌کنند که طی آن در آستانه‌ماه مهر برای دانش‌آموزان نیازمند لوازم‌التحریر تهیه خواهد شد. برای اجرای این طرح، یکی از خیرین گروه سبقت مجاز، پیشقدم شد و اعضای باشگاه نیز علاوه بر کمک‌های نقدی با ترویج و معرفی این طرح به اطرافیان برای تهیه لوازم‌التحریر دانش‌آموزان کمک می‌کنند. مبلغ‌های جمع شده به حساب سرکارخانم شکوهی یکی از اعضای اولیه باشگاه سبقت مجاز هم‌شهری واریز شده و در نهایت طی برنامه‌ای همه اعضا برای تهیه و توزیع لوازم مورد نیاز دانش‌آموزان اقدام می‌کنند. شما هم می‌توانید از همین لحظه در این کار خیر شریک شوید. کافی است به 30003344 پیامک بزنید یا با 23023676 تماس بگیرید.
نباید غرورش را شکست

«محللهایی که درس می‌دادم اغلب محلات فقیرنشین بودند، به همین دلیل دانش‌آموزانم نیز وضع مالی بدی داشتند»؛ سال‌هاست که پای تخته‌سیاه ایستاده و گچ خورده تا به دانش‌آموزانش بیاموزد که با علم می‌توان هم فقر فرهنگی را از میان برداشت و هم فقر مالی را. خانم معلم ادامه می‌دهد: «دانش‌آموزان در این مناطق فقط مشکل لوازم‌التحریر ندارند، بلکه آنها مشکل تغذیه هم دارند. یادآوری بعضی از خاطرات با گذشت سال‌ها هنوز قلب آدمی را به درد می‌آورد. یاد می‌آید دانش‌آموزی داشتم خیلی زیبا بود؛ چشم‌های رنگی با پوستی سفید، یک روز سر می‌زم آمد و گفت خانم می‌دانید آرزوی من چیست؟ من حسرت داشتن یک عروسک را دارم. دلم می‌خواهد شب‌ها که می‌خواهم عروسک را با خودم بخوابانم. دانش‌آموزانی بودند که مدت‌ها گوشت نخورده بودند و عزت نفس بالای آنها طوری بود که اصلاً حرفی از این مسائل به زبان نمی‌آوردند. شاید تنها راهی که ما از این موضوع با خبر می‌شدیم نامه‌هایی بود که در صندوق انتقادات و پیشنهادات توسط دانش‌آموزان انداخته می‌شد.»

خانم معلم حرف‌های زیادی برای گفتن دارد؛ صحبت‌هایی که شاید برای خیلی از ماها عجیب باشد و با خودمان بگوییم مگر ممکن است؟ اما آنچه او می‌گوید تجربه 30 سال تدریس‌اش در مناطق پایین شهر است؛ «دانش‌آموزی داشتم که دفتر نداشت و از سررسیدهای بلااستفاده و مصرف‌شده استفاده می‌کرد. وقتی نگاه حسرت‌آمیز دانش‌آموزی را می‌دیدم که به دفتر بغل دستی‌اش نگاه می‌کند، دفتری که عکس کاراکترهای کارتونها را داشت، قلم به درد می‌آمد. حس کمبود آنها را نمی‌توان با هیچ جمله‌ای بیان کرد. باید باشید و ببینید. دانش‌آموزی داشتم که کتاب‌هایش را در کیسه نایلونی می‌گذاشت و زمانی که به او کیف هدیه دادم، از شدت هیجان تا چند دقیقه هیچ حرفی به زبان نمی‌آورد.» دانش‌آموزان معلم میانسال ماجراهای زیادی داشتند و بیشتر این ماجراها به خاطر فقر و نداری‌شان بود؛ «یادم می‌آید چند سال قبل با سرد شدن هوا، یکی از دانش‌آموزانم به سراغم آمد و گفت خانم اجازه می‌دهید که از این به بعد من 10 دقیقه زودتر بروم. با اینکه به ماجرا شک کرده بودم و ذهنم برای این درخواست هزار راه رفت اما با موضوع موافقت کردم. بعد از چند روز متوجه شدم که خواهرش شیفت عصر است و او زودتر به خانه می‌رود تا کاپشنش را به خواهرش بدهد تا بتواند به مدرسه بیاید. الان هم بچه‌های فقیر زیاد هستند؛ آنهایی که حسرت داشتن خیلی از چیزها را دارند اما چون خیرین زیاد شده‌اند و تا حدی به صورت موقتی به آنها کمک‌هایی می‌شود، کمتر دنده می‌شوند.»
شما چه می‌کنید؟

اعضای باشگاه سبقت مجاز هم‌شهری برای دانش‌آموزان نیازمند لوازم‌التحریر تهیه و در مدارس توزیع می‌کنند. شما برای همراهی با اعضای باشگاه سبقت مجاز چه می‌کنید؟
لوازم التحریر اشتراکی